

واقعیت جدید؟

آنتونیو نگری و نیکلاس گیل هات



شش ماه پس از از درگیری، ارتش روسیه که توان تصرف کیف را ندارد تهدیدی برای کل قاره‌ی اروپا معرفی می‌شود. به گفته‌ی رئیس‌جمهور زلنسکی، اوکراین به «سکوی پرشی برای حمله به دیگر کشورهای اروپا» تبدیل شده است. برای لوید آستین، وزیر دفاع ایالات متحده، روسیه «چالشی برای مردم آزاد در همه جا» است. به نظر می‌رسد سخنرانی او در پایگاه هوایی آمریکا در رامشتاین واقع در آلمان نمایشنامه‌ای برای بازسازی تاریخی جنگ سرد بود.

جنگ در اوکراین به‌طور گسترده جنگی علیه توسعه‌طلبی روسیه و ازین‌رو جنگی برای اروپا تلقی می‌شود. فانتزی جنگ سرد مبنی بر دیدن قزاق‌ها که در چشمه‌های سنت پیتر روم به اسب‌هایشان آب می‌دهند، بار دیگر احیا شده است. قزاق‌ها اکنون سوار بر موتور هستند و فقط ائتلاف جهان به‌اصطلاح آزاد از پهلوگیری زیردریایی‌های پیشرفته در گدانسک یا ستون‌های تانک‌های تی ۱۴ در بزرگراه‌ها جلوگیری خواهد کرد. اگر نمی‌خواهیم آرد و شکر ذخیره کنیم، باید ناتو را با دربرگیری سوئد و فنلاند گسترش دهیم. و در حالی که ما در ناتو هستیم، چرا با ناتو در خط مقدم با روسیه نجنگیم و روسیه را در میدان جنگ شکست ندهیم؟

این روزها کمبود واقع‌بینی داریم و در آستانه‌ی یک جنگ جهانی هستیم. بد نیست اغلب به خود یادآوری کنیم که از سال ۱۹۴۵ زرادخانه‌های هسته‌ای محدودیت‌های مطلق را برای درگیری‌های جهانی و امکان تغییری اساسی در نظم جهانی پدید آورده‌اند. بین قدرت‌های هسته‌ای، توافقی ضمنی وجود دارد که این نظم را نمی‌توان به‌طور اساسی تغییر داد. نباید تلاش کنیم تا بفهمیم نقطه‌ی گسست کجاست.

علیرغم اعلام مکرر این‌که ما در «واقعیت جدیدی» زندگی می‌کنیم، نه پایان جنگ سرد و نه جهانی‌سازی هیچ‌یک تغییری اساسی در این وضعیت جهانی ایجاد نکرده است. جهانی که به‌مدد بازارهای جهانی و سیستم‌های تولیدی و ارتباطی به هم مرتبط است، از آن چیزی که تصور می‌کنیم، انعطاف‌پذیری کم‌تری دارد. از هم‌اکنون آشکار است که، به‌رغم تحریم‌های غرب، روسیه با ذخایر فراوان مواد خام و بخش‌های بسیار توسعه‌یافته در فناوری‌های نظامی و فضایی، همچنان بخشی از سیستم جهانی خواهد بود. حداکثر آن است که این محدودیت‌ها مرئیت کم‌تر و شکنندگی بیش‌تری یافته‌اند.

هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که جنگی نیابتی بین قدرت‌های هسته‌ای را با یک جنگ نامتقارن علیه یک «دولت تروریست» به اسم آرمان‌های والایی مانند «دموکراسی» یا «حقوق بشر» اشتباه بگیریم.

اگر واقع‌بینی در تقلاي آن است که طنینی پیدا کند، از آن‌روست که به هنگام جنگ هر چیزی در خدمت تبلیغات است. دموکراسی، مقاومت ضد فاشیستی، و مبارزه با امپریالیسم اهداف شرافتمندانه‌ای هستند، اما به‌سادگی قابلیت انعطاف دارند (در گذشته‌ای نه چندان دور، همین‌ها انگیزه‌ی عملیات نظامی ویژه برای «نازی‌زدایی» از عراق را ایجاد کردند). از آن‌جایی که آنها اکنون روایت اصلی مقاومت اوکراین در برابر تهاجم روسیه هستند، واقع‌بینی عملاً شبیه تبلیغات کرملین یا از آن هم بدتر می‌شود. وای به حال آنانی که جرأت می‌کنند آرمان‌گرایی را با واقعیت‌های سیاست بین‌الملل توازن بخشند، خواه اکنون جان میرشایمر باشد و خواه یورگن هابرماس!

با این همه، لازم است اهدافی را که ائتلاف کشورهای حامی اوکراین دنبال می‌کند به‌دقت ارزیابی کنیم. آیا برای بیرون راندن روس‌ها از کشور و بازپس‌گیری استان‌های شرقی آن است؟ با وجود عملکرد خیره‌کننده‌ی ارتش اوکراین و حتی بدون در نظر گرفتن کریمه، بعید است چنین هدفی را بتوان تحقق بخشید. آیا برای پایان بخشیدن به جنایات جنگی وحشیانه‌ای است که گویا سربازان روسیه هر روز مرتکب می‌شوند؟ غیرمنطقی است که با استمرار بخشیدن به جنگی که در وهله‌ی اول امکان چنین جنایاتی را فراهم می‌کند، به دنبال عدالت بود. یا این‌که به‌دنبال شکست قاطع روسیه در میدان جنگ است که این کشور را اگر نه «تحقیر» که «تضعیف» می‌کند؟ این از سخت‌گیرانه‌ترین خواسته‌های کیف هم فراتر است و خطر تشدید درگیری و افزایش احتمال استفاده از سلاح‌های غیرمتمعارف را به همراه دارد. در هر صورت، هرگونه صحبت از «پیروزی» بی‌معنی است.

در این اوضاع خطرناک، اروپا چه باید بکند؟ هیچ تردیدی نیست که جنگ در اوکراین نقطه‌ی عطفی است که آینده‌ی اروپا را به خطر می‌اندازد - اما نه به دلایلی که معمولاً مطرح می‌شود. این احتمال هم هست که جنگ بین اروپای شرقی و غربی شکاف ایجاد کند و پایان پروژه‌ی سیاسی اروپا را رقم بزند. این به نفع اروپایی‌ها - و اوکراینی‌ها که در نهایت به اتحادیه خواهند پیوست - است که اطمینان یابند این پروژه

قربانی جانبی این جنگ نباشد. برای جلوگیری از این امر، بازگشت به واقع‌بینی ضروری است.

نخست، اروپا باید تشخیص دهد که، به نحو روزافزونی، منافعش با منافع واشنگتن منطبق نیست. لازم است تکرار کنیم که وحدت اروپا برخلاف استراتژی‌هایی حاصل شد که منافع ملی ایالات متحده را تقویت می‌کرد: برای ایالات متحده، ناتو همیشه اولویت بالاتری نسبت به وحدت اروپا بوده است. با این حال، مهم نیست که به‌رغم تمامی دشواری‌ها و مخالفت‌ها، این وحدت اخیراً به نقاط عطف مهمی رسیده است (مثلاً با تسهیم بدهی‌ها در میان اعضا برای رویارویی با بیماری همه‌گیر). نباید آن را فدای هدف تضعیف روسیه کرد.

ایالات متحده می‌تواند از درگیری طولانی‌مدت سود ببرد و هزینه‌های مخاطره‌آمیز آن را افزایش دهد، زیرا عواقب این تصمیمات عمدتاً بر اروپا تحمیل می‌شود: اسکان مجدد میلیون‌ها پناهنده، هزینه‌ی تحریم‌ها که برای اقتصادهای اروپایی ویرانگر است، و ضرورت تقلا برای منابع جدید انرژی. افزایش بودجه‌های دفاعی اروپا بر سیستم‌های رفاهی که پیش از این هم به‌سبب دهه‌ها سیاست‌های نولیبرالی و بحران ۲۰۰۸ تضعیف شده‌اند، تأثیر می‌گذارد، که به هر حال اهمیت مبرمی برای تنظیم تعادل‌های اجتماعی دارد که ثبات سیاسی اتحادیه بر آن استوار است. در نهایت، اگر درگیری تشدید شود، اروپا صحنه‌ی اصلی آن خواهد شد.

جنگ در اوکراین به واشنگتن فرصتی می‌دهد تا با انتقال بخشی از هزینه‌های خود به کشورهای اروپایی هژمونی رو به زوال خود را تقویت کند و در عین حال آنها را در رویارویی جهانی با چین صرف کند. از این نظر، پیوستگی بین دولت ترامپ و بایدن چشمگیر است. این امر تأثیر بسیار بر نظم قانونی اروپا خواهد داشت که ظرفیت اعضای تاریخی آن را برای تعریف جهت‌گیری سیاسی اتحادیه به نفع دولت‌های مطیع‌تر [آمریکا] کاهش می‌دهد.

تضعیف سیاسی اروپا هدف صریح گسترش ناتو شده است، به‌ویژه در میان نومحافظه‌کارانی که با وعده‌ی چشم‌انداز جنگ با روسیه که به‌عنوان مبارزه برای دموکراسی فروخته می‌شود جان تازه‌ای گرفته‌اند. برای مقابله با خطر ائتلافی که به

علت افزایش شمار اعضای آن و مأموریتی که اکنون شامل مهار چین می شود، ناتوان شده است، برخی پیشنهاد می کنند از گسترش ناتو برای تنظیم توازن قوا در اتحادیه استفاده شود. هدف آنها ترویج ائتلافی است که شامل «کشورهای اروپای شرقی و بالتیک، با رهبری لهستان ... کشورهای اسکاندیناوی، به ویژه فنلاند و نروژ» و همچنین «قدرت‌های خارجی انگلیسی‌زبان، از جمله بریتانیا و کانادا» است. همین استراتژی در پس پیشنهاد اخیر بریتانیا برای ایجاد «مشترک‌المنافع اروپایی» قرار دارد که به منزله‌ی ایجاد اتحادیه‌ای سایه است که با دستور کارهای فراآتلانتیک هم‌سوتر باشد. این رویکرد دبا مفهوم استراتژیک جدید ناتو پشتیبانی می شود، که «کامل‌ترین مشارکت» اعضای غیر عضو اتحادیه‌ی اروپا را در تلاش‌های دفاعی اروپا ترویج می کند.

در چنین چارچوبی، باید بر پی آمدهای سیاسی تلاش سوئد و فنلاند برای پیوستن به ناتو ب تأکید کرد نه اهمیت استراتژیک آن. همان‌طور که آدام توز اشاره کرده است، تصمیم آنها برای درخواست عضویت در ناتو نه به دلیل تهدید روسیه که به سبب ضعف ارتش روسیه امکان پذیر شد. هنوز خیلی زود است که بگوییم ظهور یک حوزه‌ی انتخابی شمال اروپا و نسبتاً جنگ طلب ناتو چگونه به مناقشه شکل می دهد، اما باعث می شود که خطوط گسل جدید اروپا مشهود باشد.

آیا می‌توانیم اوکراین و در عین حال اروپا را نیز نجات دهیم؟ همان‌طور که کارلو روولی فیزیکدان اخیراً نوشت، «مسأله‌ی جنگ‌ها پیروزی در آنها نیست، بلکه پایان دادن به آنها است». اروپا باشگاه برندگان نیست. اتحادیه‌ی اروپا بر اساس نفی جنگ، محدودسازی حاکمیت دولت‌ها و پذیرش فدرالیسم به عنوان یک اصل بنیادین بنا شد. همیشه هدف اصلی آن سازماندهی صلح در این قاره بود و اگر اروپا بخواهد بقای خود را حفظ کند، باید امروز نیز به همین شکل باقی بماند.

حمایت دولت‌های اروپایی از اوکراین نمی‌تواند در خدمت راهبردهایی باشد که مانع ادغام سیاسی بیشتر اروپا شوند. این به معنای رها کردن کیف به حال خود یا امتناع از ارسال کمک نظامی نیست. معنایش این است که این کمک باید با شرط‌های صریح دیپلماتیک همراه باشد و این که کمک‌ها باید با دقتی تنظیم شود که مانع مذاکرات آینده یا روابط آتی با روسیه نشود. دیر یا زود، راه‌حلی از طریق مذاکره وجود خواهد داشت که احتمالاً به محورهای توافق‌نامه‌های مینسک نزدیک خواهد شد.

اروپا همچنین باید از استراتژی کلان ایالات متحده که هنوز برای سازگاری با افول جهانی قدرت آمریکا و از دست دادن اعتبار آن فرمولی سیاسی پیدا نکرده است، فاصله بگیرد. بازگشت به جنگ سرد برتری آمریکا را بازمی‌گرداند، اما به اروپا آسیب خواهد زد. این امر حتی اعاده‌ی اعتبار نیز نمی‌کند: رهبری یک مبارزه‌ی جهانی برای «دموکراسی» زمانی که کشور رهبری‌کننده‌اش کشوری باشد که مجلس سنای آن جلسات استماع درباره‌ی کودتا برگزار می‌کند، جایی که حوزه‌های قضایی که قرار است از زنان حمایت کنند حقوق زنان را پایمال می‌کند، و جایی که امکان جنگ داخلی موضوعی است که بارها از آن صحبت شده است، چندان قانع‌کننده نیست. تعجب ندارد که بیشتر کشورهای جهان با هم همراه نیستند.

این که اروپا با این استراتژی همکاری با آمریکا بدون توجه به پی‌آمدهای آن همراهی کند، اشتباه است. در عوض، باید همراه شوند با مجموعه‌ی روبه‌رشد «بازدارنده‌ها» در واشنگتن که طرفدار سیاست خارجی متفاوت و کمتر ستیزه‌جویانه هستند، بدون موعظه‌های نابخردانه در مورد نظم بین‌المللی لیبرال و زیربنای نظامی آن. اروپا که بین بحران هژمونی آمریکا و مانور حيله‌گرانه‌ی کرملین که به دنبال تقویت ضد اروپایی‌ترین و ارتجاعی‌ترین نیروهای سیاسی است، گرفتار شده است، باید عاملیت سیاسی پیدا کند و خودمختاری استراتژیک را در سطح جهانی توسعه دهد. جنگ در اوکراین این کار را به یک وظیفه‌ی فوری تبدیل کرده است که دیگر نمی‌توان آن را به تعویق انداخت.

پیوند با متن انگلیسی

<https://newleftreview.org/sidecar/posts/new-reality>